

درد دلهای طنز دانش آموز تنبل با خدا

الهی سوگند به بلندای درخت چنار و به ترشی رب انار؛ ترحمی بنما بر این بنده بی مقدار؛ بیکار و بی عار که دمارش را برآورده روزگار!

ای خالق مدرسه و ای به وجود آورنده فرمولهای حساب و هندسه؛ ای خدای عزیزم، بیزارم از این نیمکت و میز؛ دانش آموزی سحر خیزم که هر روز صبح زود ساعت ۱۰ از خواب بر می خیزم؛ و روزهای شنبه تا پنجشنبه اغلب از مدرسه می گریزم؛ که من انسانی نحیفم و در کلاس درس بسیار ضعیفم؛ اگر چه نزد معلم و دانش آموزان خیلی خوار و خفیفم؛ ولی خارج از مدرسه به هر کاری حریفم!

پروردگارا سال گذشته هنگام امتحان خواستم تقلب کنم، معلم از راه رسید؛ رنگ از رخسارم پرید؛ برگه امتحانی ام را گرفت و کشید و آن را از هم درید و چنان کشیده ای به صورتم کشید که برق سه فاز از چشمم پرید و صدایش را مادرم در خانه شنید!

ای خالق آموزگار و ای سازنده مداد و خط کش و پرگار، آن چنان هدایت کن تا این معنی را بدانم که اگر معلم خودش درس را میداند پس چرا از من میپرسد و اگر نمیداند چرا از دیگران و آنهايي که میدانند نمی پرسد؟

ای آفریدگار خودکار بیک؛ سوگند به کتاب های شیمی و فیزیک؛ و فرمول اسید نیتریک؛ که مشتاقم به یک دست لباس شیک؛ و از خوراکی

ها آرزومندم به خوردن قیمة با ته دیگ؛ ولی اگر نبود راضی ام به یکی دو سیخ شیشلیک!

الهی از مدرسه بسیار دلتنگم و در کلاس درس همیشه منگم و با دو ابر قدرت شرق و غرب یعنی بابا و معلم همیشه در جنگم ولی در ساعت تفریح بسیار زرنگم!!! اصلاً دروغ چرا؟ حقیقت آن است که در یک کلام برای خانه و مدرسه بسیار مایه ننگم...



کدام فصل را بیشتر دوست دارید؟

موضوع انشا:

شاگرد ردیف اول: تابستان خوب است و خروپف

به نام خدای هلو و گلابی و سایر میوه های دلبر آقای جباری باز با نگاهی ژرف به مسایل زندگی و جامعه، موضوعی را انتخاب کردند که ربط مستقیمی به سرنوشت و چیستی جهان دارد. من با اینکه علاقه زیادی به پاییز و لحظات زیبای نشستن در کلاس آقای جباری، آن هم فقط از این زاویه و از روی نیمکت ردیف اول دارم، ولی باید صادقانه بگویم که فصل مورد علاقه من تابستان است. این تابستان هم دقیقاً از روزی شروع می شود که امتحانهای آخر ترم را داده ایم و به سوی روزهای کاملاً آزاد روانه می شویم. تابستان فصلی است که من با الهام گرفتن از سخنان آقای جباری در طول سال، این فصل را سپری می کنم.

مثلاً تابستان توی کوجه تیم فوتبالی تشکیل می دهیم و من دقیقاً همان کسی را که مرا بیشتر دوست دارد و بیشتر به حرفهای من گوش می دهد می گذارم نوک حمله، جایی مثل همین ردیف اول. و آن پسر ریزه را که اتفاقاً شوتهای محکمی می زند و الکی می خواهد به من نشان دهد که بازی اش خوب است، می گذارم جای تیر دروازه تا حالش جا بیاید برای من خودنمایی نکند. حتی یک بار که رفت توی تیم حریف بازی کرد و به ما گل زد، گذاشتمش توپ جمع کن. آن آخر آخر... توی تابستان همین که لازم نیست صبحها بیدار شوی، بعد از ظهرش را پای بازیها می گذرانی و شبش را مادرت برایت یک عالمه میوه می آورد، خودش یک سبک زندگی است که باعث پیشرفت آدمی می شود. چرا که می دانی بعد اینها پاییزی می آید و تو حسابی انرژی گرفته ای که توی ردیف اول از نوع تدریس آقای جباری تعریف کنی و بیست بگیری. حتی این پیشرفت به ده گرفتن در نمره کلاس دینی که آقای جباری با معلمش لج است می آرد؛ من با کمال میل آن نمره را گرفتم تا اعتراض به نوع تدریس آقای اسماعیلی را اعلام کنم. حتی اگر چند تا از خبرچین ها بیایند و الکی بگویند که آقای جباری از پشت پنجره گفته "باید خالی بدی برگه رو"

رضا: پاییز دلبر است، مثل دختر همسایه

به نام خدای خوش خاش های قدم زدن دو قلب

اینکه از یک عاشق می پرسید چه فصلی را دوست دارد مثل این است که از یک بچه پرسید مامانش را دوست دارد یا دختر عمه شهینش را که گازش می گیرد! حتی اینکه دختر عمه جدیداً دماغش را عمل کرده هم در جواب این سوال تاثیری نمی گذارد! من هر سال منتظر فصل پاییز می مانم که زودتر برسد و دختر همسایه مان، آرزو را ببینم که چطور شال و کلاه می کند و به مدرسه می رود.

پاییز کلا حال و هوای دو نفره دارد، از آنها که زیر بارانش قدم بزنی و بلند داد بزنی "غروب پاییزه، دلم غم انگیزه" گرچه نمی دانم چرا مردم با این آهنگ خوب ارتباط برقرار نمی کنند و هر بار با موجی از فحش و گوجه مواجه می شوم.

پاییز تنها فصلی است که من امیدی به خندیدن آرزو به شیرین کاری هایم ندارم. حتی وقتی که برایش از روی پشت بام ادای شتر را در می آورم. چرا که این فصل به من نشان داده است که یکریز باید غمگین باشم و یکی از شعرهایی را بخوانم که تا منتهی الیه یک عاشق را می سوزاند. شعری مثل این که می گوید "گاهی به نگاهی دل ما شاد نکردی، حیف از تو که ویرانه آباد نکردی"

و به صورت زیرپوستی اشاره می کند که آرزو خانوم، این پاییزم که می گذره! بهار که میاد، دلت یار که می خواد! واستا! دارم برات...

سامان: برف نرم و سفید زمستانی

مرا نه سر نه سامان آفریدند، پریشانم پریشان آفریدند

به نظر من پادشاه فصلها زمستان است، همان زمستانی که سلامت را کسی پاسخ نمی گوید و سرها در گریبان و سایر نقاط است.

اینکه روزهای سخت و سرد را زیر کرسی سپری کنی به امید اینکه بهار می رسد. خاصیت جمع شدن یکی از خوبی های سرماست، اینکه درها را بنددی و خودت را با شعله ای گرم کنی، که البته این هوای بی درز و تهویه و این همه دورهمی خودش نقطه ضعفش هم محسوب می شود! شاید به نظر برسد بهار دلبرتر باشد ولی زمستان بزرگترین حسنش این است که تو می دانی از پیش بهاری هست، شکوفه ای هست.

توی زمستان تمام موجودات اسبهای بخاری می شوند که هر کدام یکجور زندگی می کند. این فصل را اگر از درون گرم نباشی، باخته ای! اگر دلت گرم حادثه های نباشد سرما سوزناکتر است و برای همین باید بیشتر مراقب دلخوشی های ت و البته تمام اعضا و جوارح و نقاط بدنت باشی تا یخ نزنند.

شاگرد ردیف آخر: فصل که فرقی ندارد، دلت بهاری باشد

بنام خدای خوبی همه فصول

هر فصلی زیبایی خاص خودش را دارد. همانطور که شاگرد ردیف اول گفت تابستان میوه های خوشمزه ای دارد، ولی خب ظهرهای خیلی گرمی دارد. با اینکه وقت بیشتری برای کار دارم اما آفتاب در چهارراهها خیلی داغ است. تازه شهریور هم که باز امتحان هست. آنقدر با پاییز فرق ندارد. البته رضا انار پاییز یادش رفت که مادر دانه می کند.

توی زمستان برف بازی خیلی خوب است ولی گمانم سامان هیچوقت مجبور نبوده با کفشهای سوراخ توی برفها راه برود! مخصوصاً که باید توی سرما بدوی و مثل امروز که باز دیر کردم و آقای مدیر نمی گذاشت در را به رویم باز کنند و توی سرما دستهایم سرخ شده بود. اما خوبی اش این است که توی بعضی روزهایش که نمی دانم اسمش چیست گلهای رز قرمز خیلی خوب فروش می روند.